

کلام‌ها و یادها!

به خانواده‌های داغدار زندانیان سیاسی، به بازماندگان آن دوران خاکستری،

به چهارمین گردهمایی

سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ

آخرین کلام‌ها، وصیتنامه و یادها از اعدام‌شدگان

بخش اول



دیدی دیشب چطور همه‌شون رو به درک واصل کردیم؟

ولی حاج آقا اینا که مجاهد نبودن! همه شون ملحد و کافر بودن

اینجا از اون‌ها پدر سوخته‌ترین... اگه دستشون برسه بهتر از اون‌ها عمل نمی‌کنن

کپی و انتشار این مجموعه با ذکر منبع (سایت گزارشگران) آزاد است.

<http://www.gozareshgar.com>

گردآوری و تنظیم: بهروز سورن

داس به دست، قداره به کمر، بر ماشه‌ها چکاندند. چندنفره و یا با ماشین، چندتا چندتا طناب دار نازنین‌های کشورمان را کشیدند و اینچنین دورانی سیاه و مرگ‌آور را بر جای گذاشتند.

وظیفه‌ای خطیر بر دوش تمامی آزادگان سنگینی می‌کند و آنهم ثبت اسناد تاریخ خونبار سی و چند ساله حاکمیت جمهوری اسلامی است؛ که به نام خدا و ولایتش بر زمین چه جنایت‌ها که نکردند و چه خون‌ها که نریختند. سی و چند سال تاختند و توحشی هولناک را بر زندگی شرافتمندترین انسانها مستولی ساختند.

مردن تحت حاکمیت مذهبی به واسطه گستردگی آن امری روزمره تلقی شده است. هم از اینرو بسیاری از بازماندگان آن‌دوران سیاه و غم‌انگیز از زنده بودن و رهائی خود چنانچه آنرا رهائی بنامیم، رضایت ندارند. در کنار یاران بودن و ماندن را دوست داشتند.

فریاد می‌زد که:

من باید به زندانبان بگویم که مرا فراموش کرده‌اند!

او هم می‌خواست تا در کنار یارانش آرام بگیرد. با یاران بودن در همه حال، یکی برای همه و همه برای یکی....

عمقی برای جنایات رژیم نمی‌توان تصویر کرد. تاثیرات ابعاد گسترده کشتارهای انسانی در دهه ۶۰ و به ویژه تابستان ۶۷ هنوز ادامه دارد. انبوهی از خانواده‌ها، فرزندان، زنان و مردان هنوز می‌پرسند:

جرمشان چه بود و چرا؟

چگونه کشته شدند؟

کجا و چه زمانی؟

چه روزی می‌توانیم بیشترین اشک را برای عزیزانمان بریزیم و به دیدارشان برویم؟

واپسین نوشته‌هایشان؟ آرزوهایشان؟ پیام‌هایشان؟

چه کسی تیر خلاص به قامت بلندشان زد و یا طناب دار آن عزیزان را کشید؟

کدام چهره توانست غنچه‌های ما را به دیار نیستی بفرستد؟

آی دیوارها سخن بگوئید!

کم نبودند آنهایی که پس از دستگیری و گذراندن دوران بازجوئی و شکنجه در سلول‌ها نفس راحتی کشیدند و احساس آرامش کردند. دردآور است و باورکردنی نیست. عرصه را چنان تنگ کرده بودند که بازداشت‌شده در چنگال رژیم وحوش حاکم، سلول تاریک و تنگ را مامن و پناهگاه خود می‌دانست.

کم نبودند آنهایی که مرگ خودخواسته (خودکشی) را رهائی از تحمل شکنجه و تحقیر بازجویان دانستند و آنرا ترجیح دادند.

مشارکت در کشتار به واسطه نفوذ خرافی – توده‌ای حاکمیت ابعاد میلیونی داشت همانطور که سرکوب خانه به خانه (طرح مالک و مستاجر) همگانی بود.

پس از گذشت دو دهه اما هنوز بسیاری از زوایای آن جنایات ناپیداست. هنوز تعداد اندکی از وابستگان رژیم در اینبار می‌گویند. هنوز خاطرات ره‌اشدگان تناسبی با ارقام آنان نشان نمی‌دهد.

هنوز افشای جزئیات آن به ویژه در شهرهای دیگر اگر چه آغاز اما مکفی نیست. تعدادی از بازماندگان آن دوران خونین و سیاه خاطرات خود را مکتوب کرده‌اند. برخی از آنها حتی روزشمار کشتار سراسری را در برنامه قرار داده‌اند. زحمات آنان ماندگار است اما تنها مربوط به برخی از زندانهای تهران می‌شود.

این ارقام و آمار از اعدام‌شدگان تابستان ۱۳۶۷ کامل نیست. این نکته را بازماندگان نیز متذکر شده‌اند.

آنقدر کشتارها بی در و پیکر بوده است که عزیزی بازمانده از آن دوران مرگ و نیستی در بند جا مانده و تنها می‌ماند و او را فراموش می‌کنند! فریاد می‌کند که من هنوز زنده‌ام! و اینجا هستم، مرا ببرید!

طبیعی است که در چنین شرایطی آمارها و ارقام نسبی هستند. آمران اما سخن نمی‌گویند. شاید در طول تاریخ بشریت چنین سکوتی بی‌مثال باشد.

دو دهه می‌گذرد و بسیاری از آنان که در موقعیت دولتمداری بودند و جبهه انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها را در برابر دانشجویان آگاه و مبارز باز کرده بودند، سرکوب را بنیان نهادند و در پستوهای خوفناک رژیم مشغول بازجویی و شکنجه زندانیان سیاسی بودند و هم‌اکنون در برابر تمامیت‌خواهان قرار گرفته‌اند، یا در همان سیاهچال‌ها به عنوان زندانی به سر می‌برند، سکوت اختیار می‌کنند. با آنکه درد مشترکی با زندانیان سیاسی آن دوران احساس می‌کنند اما خاموش‌اند!

پر واضح است که مشارکت در جنایت و عواقب احتمالی‌اش آنان را به سکوت وامی‌دارد، اما همیشه وجدان‌هایی یافت می‌شوند که آرام نمی‌گیرند، خلاف جریان حرکت می‌کنند و زمانی به حرف می‌آیند، بازگویی می‌کنند تا شاید مرحمی بر روان و وجدان "نا آرام‌شان" باشد.

اتفاق‌نظر و سکوت در برابر آن فجایع اما ره‌پیشه آنان تاکنون است. سنگ‌شدگانی هستند که تلاش دارند خورشید را به هر قیمت پشت ابرها نگهدارند. فراموشی و خاموشی در برابر این بخش از تاریخ را در نظر دارند. هم از اینرو وظیفه تمامی ماست که از محو جنایات جمهوری اسلامی در طول دهه ۶۰ و پیش و پس آن جلوگیری کنیم.

نگذاریم که آنان، این بند از تاریخ خونین مبارزه و مقاومت مردم ایران برای آزادی و برابری را از دیدگاه جوان‌ترها پنهان سازند. این تلاش در گردآوری واپسین یادهای زندانیان اعدام‌شده تنها انگیزه‌اش همین بوده است.

چند نکته:

آگاهی و قطعاً در این مجموعه خطاها و کاستی‌هایی موجود است که داده‌های جدیدتر و تکمیلی شما عزیزان می‌تواند آنرا دقیق‌تر کند. لطفاً به آدرس زیر اطلاع دهید و یا در انتهای این متن در بخش نظرخواهی ارسال کنید.

sooren001@yahoo.de

چنانچه جای یاد و یا وصیتنامه‌ای را خالی می‌بینید آن را برای ما بفرستید. همینطور به عکسهای تعدادی از آنان دسترسی نداشتیم. به ویژه در شهرستانهای دیگر که اطلاعات عمومی در این خصوص محدود است.

این مطلب بدون پیشداوری و قضاوت تهیه شده است تا جنبه استادی آن برقرار بماند.

نوشتار به ترتیب حروف الفبای فارسی تنظیم شده است.

کوشش ما بر آن بوده است که بدان نیافزوده و مطالب را همانطور که هستند منعکس کنیم. تقدم و تاخر از تمایلات ما سرچشمه نگرفته است.

نوشتارها و تصاویراز میان روایت‌ها، خاطرات و نقل‌قولهای منتشرشده در رسانه‌ها، مجلات و کتب مربوطه بیرون کشیده شده است. آنچه را که دسترسی پیدا کردیم، در این نوشتار آوردیم؛ حال از روی آشنائی و یا بر حسب اتفاق.

گردهمائی چهارم زندانیان سیاسی در گوتنبرگ سوئد در راه است. تلاش سازمان‌دهندگان این گردهمائی‌ها بر همه ما روشن است. این مناسبت انگیزه‌ای شد برای تهیه این مکتوب و با آرزوی موفقیت هرچه بیشتر برای همه آنانی که حافظه را پاس می‌دارند.

نه می‌بخشند و نه فراموش می‌کنند.

sooren001@yahoo.de

نتیجه و برداشت ما از این خاطره‌گردی در مکتوبات زندان اینست که:

بازگویی خاطرات از سوی بسیاری از خاطره‌نویسان با تمایلات و تعلقات فکری آنها همراه است. بدین معنی که زندانی سیاسی را از دریچه نظرگاه خود تعریف و منعکس کرده‌اند. این موضوع به خصوص از سوی قربانیان آن دوران شوم که هم‌اکنون نیز وابستگی تشکیلاتی دارند بیشتر به چشم می‌خورد.

هر کسی از زاویه دید و نظرگاه خودش و تنها خودش به وقایع آن دوران نگاه کرده است. حقیقت را آن‌طور نوشته است که دیده است و با رنج و کوشش خود مکتوب کرده است. بعضاً برای خوش‌آیند این سازمان و آن گروه ننوشته است و چنانچه نوشته است، این دردی است مشترک که می‌بایستی بدان توجه کرد.

مقوله زندانی سیاسی را هیچ‌گاه نمی‌توان با گرایشی سیاسی و خاص تعریف کرد. اندیشه فرار است و سیاست یک وجهی نیست. بنابراین، این مقوله را تنها در رنگارنگی آن می‌توان دید، و پذیرفت که جز من و شما انسانهای دیگری نیز موجودند که آن‌طور دیگر دیده‌اند و فکر می‌کردند، آناتومی مغزشان با من و شما تفاوت می‌کند اما از قربانیان و شاهدان استبداد به شمار می‌روند. هم از اینرو در مواردی تبلیغات سازمانی آنها در خاطره‌نویسی را از وظایف خود و ضروری ندانستیم.

در بسیاری از خاطرات صداقتی نهفته است که احساس مسئولیت نویسنده در قبال متن و این پدیده کاملاً مشخص است. حضور خطا و اشتباه نیز در این خاطرات قابل‌فهم است. برای تعدادی سال‌ها فاصله زمانی افتاده است و یادآوری بازگشت به آن خاطرات کاری است بس دشوار. یک روز و حتی یک روز تجربه زندانهای جمهوری اسلامی زیادی است و مغایر با حقوق انسانی بوده است.

کدام تفاوت را داشت که چه کسی شلیک آخرین به مغزش یا قلب سرشار از مهر و امیدش می‌شد و یا دمپائی از پا درمی‌آورد و در آمفی‌تاترها و حسینیه‌ها و کشتارگاه‌های رژیم حلق‌آویز می‌شد.

پیکر پاکشان در کنار هم در گورهای جمعی ریخته می‌شد.
این مطلب حاصل مطالعه دردآور هزاران صفحه از یادهای آن دوران تلخ است.
اندیشه‌ورزان را مثله کردند، اندیشه اما هنوز زنده است.

بسیاری از نوشتن آخرین کلام محروم شدند.
بسیاری از اعدام‌شدگان باور نداشتند که اعدام می‌شوند و
پیشنهاد نوشتن وصیتنامه را جدی نگرفتند.
بسیاری از نوشتن آن سر باز زدند و بر آن بودند که
خواه‌ناخواه به دست خانواده‌ها نخواهد رسید.
بسیاری نیز نوشتند و خانواده‌ها کوچکترین اثری از آن
نیافتند.
تعدادی را نیز در این متن می‌خوانید.

باقی مانده‌اند اما پدران و مادران، خواهران و برادران و فرزندان که هنوز
نمی‌دانند تاریخ و محل دفن عزیز از دست‌رفته‌شان کجاست تا سیل اشک‌های خود
را سرازیر کنند.
هم از اینرو هر روزه می‌گیرند.

www.gozareshgar.com

آنهمه شور و شادابی برای دنیائی انسانی‌تر و بهتر را دفن کردند.

.....

اصغر پهلوان - حزب توفان - تاریخ اعدام ۱۵ شهریور سال ۱۳۶۱
پیش از تیرباران وصیت کرده بود که این شعر را به مادرش بدهند.



"مادر به تو سوگند"

مادر از روبه نکن ننگ که شیرم
هر چند که در پنجه دشمن اسیرم

هر چند که افتاده زنجیر شیرم
مادر به تو سوگند که مردانه بمیرم

دشمن نتواند شکند عزم گرانم
هر چند که اکنون شده آماده جانم

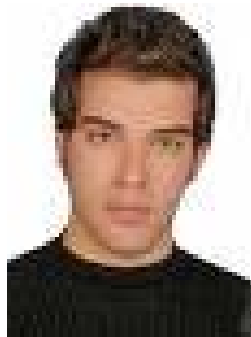
مادر به تو سوگند که من بر سر آنم
در راه شرف یک نفس از پای نمانم

از ضربه شلاق شد آزرده تن من
غرق است به خونابه دل، پیرهن من

مادر به تو سوگند که باشد سخن من
جاوید بود پرچم خلق و وطن من

.....

آخرین نامه احسان فتاحیان – کومله ۲۰ آبان ۱۳۸۸ در سنج اعدام شد



واپسین شعاع آفتاب شبانگاهی

نشان دهنده‌ی راهی‌ست که خواهان در نوشتن آنم

خش‌خش برگ‌ها زیر قدم‌هایم

می‌گوید: بگذار تا فرو افتی

آنگاه راه آزادی را باز خواهی یافت.

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام، حتی اکنون که آنرا در قریب‌ترین فضا و صمیمانه‌ترین زمان، در کنار خویش حس می‌کنم. آنرا می‌بویم و بازش می‌شناسم، چراکه آشنایی‌ست دیرینه به این ملت و سرزمین. نه با مرگ که با دلایل مرگ سر صحبت دارم، اکنون که "تاوان" دگردیسی یافته و به طلب حق و آزادی ترجمه‌اش نموده‌اند، آیا می‌توان باکی از عاقبت و سرانجام داشت؟ "ما" ای که از سوی "آنان" به مرگ محکوم شده‌ایم در طلب یافتن روزنه‌ای به سوی یک جهان بهتر و عاری از حق‌کشی در تلاش بوده‌ایم، آیا آنان نیز به کرده‌ی خود واقف‌اند؟

در شهر کرمانشاه زندگی را آغاز کردم، آنجا که بزرگیش ورد زبان هم‌میهنانم است، آنجایی که مهد تمدن میهنم بوده است. قطور ذهن‌ام بدان سویم کشید که تبعیضی را و وضعیتی ناروا را بفهمم و از اعماق وجود درکش نمایم که گویای ستم بود، ستمی در حق من چنان فردی انسانی و در حق من چنان مجموعه‌ای انسانی، پیگیری چرایی ستم و رفع آن به هزاران فکرم راهبر شد، اما و اسفا که

آنان چنان فضا را مسدود و حق‌طلبی را محجور و سرکوب کرده بودند که در داخل راهی نیافتیم و ورای محدوده‌های مصنوعی به مکانی دیگر و مامنی دیگر کوچیدیم: "من پیشمرگه‌ی کومله شدم"، سودای یافتن خویش و هویتی که از آن محروم شده‌ام من را بدان سو کشاند. دور شدن از خواستگاه کودکی هرچند آزاردهنده و سخت بود اما هیچگاه باعث انقطاع من از زادگاهم نشد.

هر از گاهی به قصد تجدید دیدار و بازیابی خاطرات روانه‌ی خانه‌ی نخستین می‌گشتم، اما یکبار "آنان" دیدار را به کام تلخ کردند، دستگیرم کردند و به قفسم انداختند. از همان آغاز و با پذیرایی انسان‌دوستانه‌ی دستگیرکنندگانم!! فهمیدم که همان سرنوشت تراژدیک و غمناک همراهان و رهروان این راه پررهرو به انتظار نشسته است: شکنجه، پرونده‌سازی، دادگاه سرسپرده و شدیداً تحت نفوذ، حکمی کاملاً ناعادلانه و سیاسی، و در نهایت مرگ.....

بگذارید خودمانی‌تر بگویم: پس از دستگیری در شهر کامیاران به تاریخ ۸۷/۴/۲۹ و پس از چند ساعت مهمان بودن در اداره‌ی اطلاعات آن شهر، در حالیکه دستبند و چشمبندی قطور حرکت و دیدن را برایم ممنوع نموده بود، فردی که خود را معاون دادستان معرفی می‌کرد شروع به طرح یک سری پرسش بی‌ربط و مملو از اتهامات واهی نمود (لازم به ذکر است که هرگونه بازپرسی قضایی در محیطی غیر از محیط دادسرا و دادگاه طبق قانون مطلقاً ممنوع است). بدین ترتیب اولین دور بازجویی‌های عدیده‌ام کلید خورد.

همان شب به اداره‌ی اطلاعات استان کردستان در شهر سنندج منتقل شدم و سور واقعی را آنجا تجربه نمودند: سلولی کثیف با دستشویی نامطبوع و پتوهایی که احتمالاً ده‌ها سال از ملاقاتشان با آب و پاکیزگی می‌گذشت! از آن به بعد شب و روز دالان پایینی و اتاق‌های بازجویی با چاشنی کتک و شکنجه‌ی طاقت‌فرسا، به تسلسلی پایان‌ناپذیر و سه ماهه تبدیل شد. بازجویان محترم در جهت ارتقای منزلت شغلی خویش و در سودای چند پیشیزی ناچیز و بی‌ارزش، در این سه ماه به طرح اتهاماتی عجیب و غریب می‌پرداختند که خود بهتر از هر کس به کذب بودن آنها ایمان داشتند.

علی‌رغم آزمودن تمامی روش‌ها و در عملیاتی مسلحانه شرکت نموده بودم، اتهاماتی که در بسیار در اثبات آن کوشیدند. تنها موارد اثباتی عضویت در کومله و تبلیغ علیه نظام بود که بهترین گواه در یگانه بودن اتهامات رای دادگاه بدوی است، شعبه‌ی اول دادگاه انقلاب اسلامی سنندج حکم به ۱۰ سال حبس توام با تبعید به زندان رامهرمز داد. ساختار اداری و سیاسی ایران همیشه دچار آفت تمرکزگرایی بوده است اما در این یکی نمونه که به ظاهر قصد تمرکززدایی از امر قضا را داشتند.

به تازگی اختیار و صلاحیت تجدیدنظر در احکام متهمین سیاسی را در بالاترین سطح - حتی اعدام - از دیوان عالی گرفته و به محاکم تجدیدنظر استان سپرده‌اند، با اعتراض دادستان کامیاران به حکم بدوی و در نهایت تعجب و برخلاف قوانین موضوعه و داخلی خود ایران، شعبه‌ی چهارم دادگاه تجدیدنظر استان کردستان حکم ۱۰ سال زندان را به اعدام تبدیل نمود.

بر پایه‌ی ماده ۲۵۸ قانون آیین دادرسی کیفری محاکم تجدیدنظر تنها در صورتی مجاز به تشدید حکم بدوی می‌باشند که حکم صادره از حداقل مجازات مقرر در قانون کمتر باشد. بر طبق کیفرخواست دادستان اتهام وارده - یعنی محاربه (دشمنی با خدا) - حداقل حکم در این مورد یک سال است حال خود فاصله‌ی ۱۰ سال توام با تبعید را با این حداقل مقایسه کنید تا پی به غیرقانونی، غیرحقوقی و سیاسی بودن حکم اعدام ببرید.

البته ناگفته نماند که مدتی کوتاه پیش از تبدیل حکم، مجدداً از زندان مرکزی سنندج به بازداشتگاه اداره اطلاعات منتقل و در آنجا از من خواسته شد طی یک مصاحبه ویدیوئی به اعمالی ناکرده اقرار و کلمات و جملاتی در رد افکار خویش بر زبان آورم. علی‌رغم فشارهای شدید، من حاضر به قبول خواسته نامشروع آنان نشدم و آنها نیز صراحتاً گفتند حکم را به اعدام تبدیل خواهند نمود، که خیلی زود به عهد خویش وفا کردن و سرسپردگی دادگاه را به مراجع امنیتی و غیر قضایی اثبات نمودن. پس آیا انسان می‌تواند بر آنان خرده‌ای بگیرد؟!

قاضی سوگندخورده که همه جا، در هر زمان و در قبال هر فرد و موضوعی بی‌طرف مانده و صرفاً از دریچه‌ی حقوق و قانون به جهان بنگرد، که امین قاضی این سرزمین به قهقرا رفته می‌تواند ادعا نماید که سوگند را نشکسته و بی‌طرف و عادل باقی مانده است؟ به زعم بنده چنین قضاتی به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسند. هنگامی که کل سیستم‌های قضایی ایران به اشاره یک بازجوی بی‌دانش و عاری از هر گونه سواد حقوقی، دستور بازداشت، محاکمه، محبوس نمودن و مرگ افراد را اجرا می‌نماید، آیا می‌توان بر یک یا چند قاضی خرده‌پای یک استان همیشه تحت ستم و تبعیض خرده گرفت؟ آری، خانه از پای‌بست ویران است.....

حال علی‌رغم اینکه در آخرین ملاقاتم در داخل زندان با دادستان صادرکننده کیفرخواست، وی به غیرقانونی بودن اجرای حکم در هنگامه‌ی اکنون اذعان داشت، اما برای دومین بار قصد اجرای حکم را دارند. ناگفته پیداست که اینچنین پافشاری کردن بر اجرای حکم به هر نحو ممکن، نتیجه‌ی فشارهای محافل امنیتی و سیاسی خارج از قوه‌ی قضائیه است.

افراد عضو این محافل تنها از زاویه‌ی فیش حقوقی و اغراض و نیات سیاسی خویش به موضوع مرگ و زندگی یک زندانی سیاسی می‌نگرند، برای آنان ورای اهداف غیرمشروع خویش هیچگونه "مسئله"‌ای قابل‌طرح و تصور نیست، حتی اگر اولین حق همزاد بشر یعنی حق حیات باشد. اسناد جهانی و بین‌المللی پیشکش، آنان حتی قوانین و الزامات داخلی خود را نیز هیچ و بیهوده می‌انگارند.

اما سخن آخر: اگر به گمان زورورزان و حاکمان، مرگ من موجب حذف مسئله‌ای به نام مسئله کردستان خواهد شد باید گفت زهی خیال باطل. نه مردن من و نه هزاران چون من مرهمی بر این درد بی‌درمان نخواهد بود و چه بسا آتش آنرا شعله‌ورتر خواهد نمود. بی‌گمان "هر مرگ اشارتی است به حیاتی دیگر."

احسان فتاحیان
زندان مرکزی سنندج
۱۷ - ۸ - ۱۳۸۸

.....

احمد قندهاری – سازمان راه کارگر
مهرماه ۱۳۶۰ اعدام شد



وصیتنامه:

.....
از خانواده خود می‌خواهم که از مرگ من وحشت بی‌صبری به دست نیاورند
..... من زندگی، تحرک، دوستی و شادی را می‌پرستیدم و از مرگ
نفرت دارم، اما حالا که ناگزیر شده است، چاره‌ای نیست. به هر حال روزی
می‌مُردم. وصیت کامل خود را قبلاً نوشته‌ام، در دفتر موجود است.

احمد قندهاری
۱۳۶۰ - ۷ - ۱۸

.....

ایراندخت (پوران) مهرپور تیر ماه سال ۱۳۶۲ اعدام شد.



"مادر خوب و پدر عزیزم و تمام عزیزانی که دوستتان دارم و دختر عزیزتر از جانم، مهرنوش که از محبت مادری و پدیری محروم ماندی و امیدوارم که دلیل این کمبود و محرومیت را بفهمی و از من دلگیر نباشی.

... مامان جان و بابای عزیزم! خیلی دلم می‌خواهد که شما شاد باشید ... من همیشه دوست داشته‌ام شما محکم باشید و یادتان باشد که به هر حال روزی مرگ به سراغ همگی ما می‌آید. یادتان باشد که ما می‌توانیم همدیگر را در طلوع خورشید، در غنچه‌ی گلی که دهان باز می‌کند، در قطره‌ی شب‌نمی که روی آن می‌نشیند، در نگاه کودکان کوچکی که آینده از آن آنهاست و در خنده‌های شب‌نم و مهرنوش و آرش و بابک و رویا و رامین و همه‌ی بچه‌های فامیل جستجو کنیم...

در این لحظه‌ی آخر زندگی‌ام، قلبم سرشار از عشق به همه‌ی شما و همه‌ی چیزهای خوب است و آرامش خیلی خوبی تمام وجودم را فرا گرفته. و می‌دانید که من همیشه نفرت داشتم از اینکه کسی بخواهد زیر بازوی مرا بگیرد و از اینکه خودم توان این را دارم که مرگ را پذیرا باشم خوشحالم.

و این شاید بزرگترین موهبتی باشد که به من ارزانی شده و بدانید که دختر شما هرگز غصه نخورد و تا آخرین لحظه‌ی زندگی شاد و خندان بود. و من از شما هم می‌خواهم که به خاطر من رنج نبرید و شاد باشید.

سلام مرا به آفتاب، اقیانوس‌ها، به کوه‌ها، به جنگل‌ها، و به سراسر دنیا برسانید. مهرنوش عزیزم را با تمام چیزهای خوب رشد دهید. ... با یک دنیا آرزوی

خوشبختی برای همگی شما. با یک دنیا آرزوی صبر و شکیبایی و امید به این که همه چیز خوب خواهد شد. می‌دانم که همگی ما در قلب یکدیگر زنده خواهیم ماند و خوشا به حال کسانی که با عشق به عزیزانی که دارند، با قلب پر از محبت، مرگ می‌پذیرند و مطمئن باشید که من هم با عشق به همگی شما، این لحظات آخر را می‌گذرانم و همگی شما را در آغوش می‌گیرم و با بوسه‌های فراوان از شما خداحافظی می‌کنم و عشقم را نثارتان می‌کنم و دستتان را می‌فشارم. با همان روح و قلبی که می‌شناسید.

دختر شما، ایران‌دخت

.....

امید قماشی - اتحادیه کمونیستها
اسفندماه ۱۳۶۵ اعدام شد.



آخرین بازجوئی‌ها:

"نه تو و نه هیچکس دیگر حق بازجوئی از مرا ندارید. این شما هستید که باید به من، به تمام انقلابیون و به تمام مردم ایران بازجوئی پس بدهید.

این شما هستید که به خاطر تمام جنایاتی که مرتکب شدید و به خاطر تمام کشتاری که از مردم کردید، بایستی محاکمه شده و حساب پس بدهید.

این شما آبروباخته‌ها هستید که به خاطر بند و بست‌تان با امپریالیستها و به خاطر زندگی انگلیتان از قبل کار و رنج زحمتکشان باید دادگاهی و محاکمه شوید. این رفسنجانی کثیف و رسواست که به خاطر اینکه میلیونها تومان از دسترنج زحمتکشان را به جیب خود و اربابان امپریالیستش می‌ریزد، بایستی به من بازجوئی پس بدهد. نه! این شما نیستید که از من بازجوئی می‌کنید.

این من هستم که از جانب میلیونها مردم زحمتکش این سرزمین از شما حساب پس می‌خواهم.

.....

احمد دانش – حزب توده
سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



حضرت آیت‌الله العظمی منتظری! پس از سلام و ادای احترام این نامه را با تردید و نوعی احساس شك و بدبینی نسبت به اجرای قانون و رعایت عدالت در جمهوری اسلامی ایران برایتان می‌نویسم. امیدوارم مرا خواهید بخشید که چنین صریح و بی‌تکلف صحبت می‌کنم. آنقدر درد در سینه و زخم بر پیکر دارم که بیان آنها در چارچوب تنگ گفتار و نوشتار پر تکلف و پر تعارف نمی‌گنجد. آنقدر بی‌تفاوتی و از آن بدتر خصومت نسبت به سرنوشت انسان‌ها دیده‌ام که درباره موثر بودن و نتیجه دادن هر گونه اعتراف و شکایت عمیقاً بدبینم. حتماً سؤال خواهید کرد که علت این همه شك و تردید چیست و چرا من که اینقدر بدبینم، اقدام به نوشتن این نامه کرده‌ام؟

در جواب سؤال اول باید بگویم: اکنون پنجمین سال است که در زندان به سر می‌برم و با وجودی که به عنوان يك پزشك جراح هر کمکی که از دستم برمی‌آمده است بر طبق سوگندی که برای حفاظت از زندگی و کاستن از درد بیماران یاد کرده‌ام، انجام داده‌ام و در نتیجه تعداد زیادی از مقامات دادستانی و زندان مرا شخصاً می‌شناسند و علیرغم اینکه در تمام پرونده من حتی يك مورد خطا که به استناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کرد، وجود ندارد و با وجودی که بسیار از مقامات به خوبی می‌دانند که تمام زندگی من وقف خدمت به این مردم و این آب و خاک شده است، همچنان بلاتکلیف و در شرایط سخت زندانی هستم.

این تنها من نیستم که دچار چنین وضعی هستم. عده زیادی از همسالان و جوانان و پیران، از زن و مرد و از گروه‌های مختلف سیاسی و با طیف عقاید کاملاً متفاوت و از جمله تعداد زیادی از رفقای من، به این وضع دچارند که به جای رسیدگی به وضع حقوقی و قضایی آنها - تحت انواع فشارها برای پذیرفتن

موقعیت و وضعیتی به نام "تواب" - بخوانید تن دادن به ریا و تزویر و نفاق واقعی - قرار دارند.

در چنین شرایطی که زندان‌های جمهوری اسلامی ایران به کارخانه‌های ناراضی‌تراشی نه تنها در داخل زندان‌ها که در جامعه و در بین خانواده‌ها و بستگان زندانیان و به مزارع پرورش میوه‌های مسموم ریا و تزویر و نفاق تبدیل شده‌اند، به جز شکاف عمیق بین گفتار و کردار ندیده‌ام و این عمده‌ترین علت ایجاد شك و تردید و بی‌اعتمادی در من است.

در حالیکه از زبانی می‌شنیدم که فحش دادن با اخلاق اسلامی مغایر است از همان زبان فحش‌های رکیک شنیده‌ام؛ در حالیکه از زبانی می‌شنیدم که تهمت زدن و کوشش برای هتک آبرو و حیثیت افراد از گناهان کبیره است، مورد شدیدترین تهمت‌ها و افتراهای سیاسی و ناموسی قرار گرفته‌ام. تهمت زدن و بی‌آبرو کردن دیگران جزئی از زندگی روزانه شده است. در حالیکه شما در یکی از پیام‌هایتان گفته بودید که کسی که به دیگران تهمت بزند و بکوشد تا با فشار و ارعاب متهم را مجبور به قبول تهمت نماید، گناهش مانند کسی است که در خانه کعبه با مادر خود زنا کند، بارها و بارها شاهد ارتکاب چنین گناهی از سوی عده‌ای که خود را مسلمان می‌نامند و من به نوبه خود آنها را مسلمان‌نما می‌نامم، بوده‌ام؛ در حالیکه از زبانی می‌شنیدم که کتک زدن و آزار زندانی به دور از رفتار اسلامی است، از دست همان زبان، بدون کوچکترین مجوزی کتک خورده‌ام و شاهد کتک خوردن و آزار زندانیان دیگر بوده‌ام، بدون اینکه حداقل این حق ساده و این اجازه طبیعی را داشته باشم که چشم در چشم شکنجه‌گر خود بیاندازم. قلم من که تحمل بار بیان این همه زشتی و پلییدی را ندارد.

ولی نمی‌دانم شما که خود مدتی گرفتار ددمنشان رژیم طاغوت و زندانی بوده‌اید، آیا می‌توانید حال انسانی را نزد خود مجسم کنید که اغلب در نیمه‌های شب با چشمانی بسته و در گوشه‌های خلوت و تاریک زندان با این احساس که تنهای تنها است، کوچکترین حقی ندارد و هیچکس به فریادش نمی‌رسد، باید انواع شکنجه‌های روانی و جسمی را تحمل کند. در حالیکه بارها و بارها شنیده و در قانون اساسی جمهوری اسلامی خوانده بودم که شکنجه ممنوع است، خود شکنجه شده و بارها و بارها شاهد شکنجه‌های بی‌رحمانه انسان‌های دیگر بوده‌ام. انسان‌هایی که صدای خش‌خش خزیدن پیکر علیل آنها را شنیده و از زیر چشم‌بند دیده‌ام که چون در اثر شکنجه قادر به راه رفتن نبوده‌اند و برای نقل مکان بر روی باسن خود می‌خزیدند و من با دیدن این صحنه‌ها، درد خود را فراموش

می‌کردم و با خود فکر می‌کردم این کیست؟ و جواب می‌دادم مهم نیست که اسمش چیست و عقیده‌اش کدام است. این دیگر يك فرد و يك انسان نیست، همه انسانیت و همه بشریت است که چنین ذلیل و بی‌چاره بر روی زمین می‌خزد. انسان‌هایی را دیده‌ام که در اثر شدت زخم‌ها و دردهای ناشی از شکنجه استقراغ می‌کردند، و در نتیجه آنقدر آب از دست می‌دادند که پوستشان خشک می‌شد و خطر مرگ تهدیدشان می‌کرد و برای نجات جانشان که اکثریت خواهان این نبودند، می‌بایست به تزریق سرم متوسل شد.

انسان‌هایی را دیده‌ام که از شدت ضربه‌های شلاق خون ادرار می‌کردند و به علت از کار افتادن کلیه‌ها می‌بایست دیالیز شوند. البته از حق نگذریم که نام این اعمال را "تعزیز" گذاشته بودند. و بالاخره در حالیکه بارها و بارها از زبان مسئولین بلندپایه جمهوری اسلامی ایران شنیده‌ایم که در جمهوری اسلامی ایران کسی را به خاطر عقیده زندانی نمی‌کنند و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم - که شما در تدوین و تصویب آن نقش عمده داشته‌اید- بر این مسئله صراحت دارد، مورد مشخص من که بدون شك تنها مورد نیست، بهترین گواه نادرست بودن این ادعاست. کار به جایی رسیده که استناد به قانون اساسی را جرم دانسته و به خود جرأت داده‌اند با دست و خط خود بر روی صفحه کاغذ - به عنوان يك سند تاریخی- باطل بودن این سند را ثبت کنند. همانهایی که باید حافظ قانون اساسی باشند با خیره سری خاصی آن را مورد تجاوز قرار داده‌اند.....

این همه را به خاطر مسائل شخصی و برای رهایی فردی، از ظلمی که بدان دچار شده‌ام، برایتان نمی‌نویسم. نه طالب عفو و نه در پی برانگیختن احساس ترحم دیگران هستم. اگر مسئله فردی من مطرح بود ارزش آنرا نداشت که وقت شما را بگیرم. آنچه می‌خواهم احقاق حق برای همه و احترام گذاشتن به حقوق تکتک افراد جامعه، رفع ظلم و ستم و از بین بردن هرگونه تعرض به جان و ناموس و عقاید افراد و آزادی همه کسانی است که بی‌گناه در بندند.

صحبت بر سر شیوه زندگی سیاسی به طور کلی و صحبت بر سر يك جریان سیاسی در ایران، صحبت درباره حقوق عام انسان‌ها و صحبت بر سر آن انسان‌هایی است که همه چیز خود را وقف بهروزی و سعادت به قول شما "مستضعفین" و یا به قول ما قشرهای محروم و زحمتکش جامعه ایران، چون کارگران و دهقانان و اجرای عدالت اجتماعی کرده‌اند. و از همه مهمتر صحبت بر سر انقلابی است که اگر به شعارهای عمومی خود عمل نکند از داخل خواهد پوسید....

ما از همان ابتدا (پس از شهریور ۲۰) و به خصوص پس از فاجعه ۲۸ مرداد معتقد بودیم که برای نجات ایران از چنگال امپریالیسم و خلاصی از رژیم وابسته به آن، باید همه نیروهای انقلابی (مذهبی، ملی و طرفداران عدالت اجتماعی سوسیالیستی) با هم متحد شوند. ما در این عقیده خود صادق بودیم و تا به آنجا پیش رفتیم که حمایت از سایر گروه‌های انقلابی را به توافق رسمی درباره اتحاد نیروها مشروط نکردیم و از هر نیرویی که مبارزه اصولی علیه امپریالیسم و رژیم دست‌نشانده آنرا شروع کرد، بیدریغ پشتیبانی کردیم. پس از پیروزی انقلاب تنها حزب و گروه اجتماعی بودیم که علیرغم اختلاف‌نظرهای اصولی درباره مسائل اجتماعی ایران و راه‌حل آنها و علیرغم وجود اختلاف نظر جدی درباره بسیاری از مسائل جامعه، صادقانه از انقلاب دفاع کردیم.

ما از انقلاب صادقانه دفاع کردیم در حالیکه در وضعیت بسیار دشوار و ناگواری قرار گرفته بودیم. می‌بایست از انقلابی دفاع کنیم که حل مسائل و شعارهای عمده انقلاب، از قبیل حل مسئله زمین به نفع دهقانان، حل مسئله صنایع بزرگ و صناعی که در مالکیت درباریان و عوامل وابسته به امپریالیسم بود، به نفع طبقه کارگر و به نفع تمام جامعه، حل مسائل مربوط به مسکن، درمان و بهداشت و مبارزه علیه بی‌سوادی و غیره و غیره را دائماً به تاخیر می‌انداخت و گروه‌های خاصی از اجرای اصول قانون اساسی (اصل مربوط به اقتصاد و جمهوری اسلامی ایران و تجارت خارجی، اصل مربوط به آزادی‌های دموکراتیک چون ممنوع بودن تفتیش عقاید و آزادی احزاب و سازمان‌های صنفی، ممنوع بودن شکنجه و غیره) جلوگیری می‌کردند و در عوض، با رخنه کردن در دستگاه‌های دولتی و ارگان‌های انقلابی رفتاری‌های غیرضروری برای مردم ایجاد کرده بودند و برای منحرف کردن و به زانو درآوردن انقلاب از شعار ناراضی تراشیدن و ایجاد رعب و وحشت در مردم استفاده می‌کردند.

علیرغم همه این دشواری‌ها و فقط به خاطر اینکه به خط اصلی انقلاب، یعنی مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم صدمه‌ای وارد نشود و برای اینکه این خط حتی‌الامکان تقویت شود، صادقانه و با از خودگذشتگی کم‌نظیری از انقلاب دفاع کردیم. همه شاهدید که در این راه دشوار چه زخم‌زبان‌ها، چه نیش خنجرهای مسموم و چه تبلیغات موزیانه و تفرقه‌افکنانه دشمنان انقلاب و دوستان ناآگاه را می‌بایست تحمل کنیم.

تا آخرین روز دستگیری رهبری و کادرهای حزب، صادقانه از انقلاب دفاع کردیم. برای رفع مشکلات در همه زمینه‌ها پیشنهاد سازنده دادیم و درباره زیاده‌روی‌ها و کمبودها و نارسائی‌ها که انقلاب را تهدید و تهدید می‌کردند، هشدار دادیم.

راستی چرا؟ در این مورد ویژه جمهوری اسلامی ایران راه رژیم‌های سلطنتی را ادامه داده است؟ و راستی چرا امروز باید افرادی که در زمان رضاخان و پسرش زندانی و در بسیاری موارد هم‌بند و هم‌زنجیر نیروهای انقلابی مذهبی بوده‌اند، در جمهوری اسلامی ایران و در شرایطی به مراتب سخت‌تر از آن زمان‌ها، زندانی باشند؟

ابهام این علامت‌های سؤال آنوقت بیشتر می‌شود، وقتی که توجه کنیم که اولاً این بار هم آن‌ها در واقع به جرم دفاع بی‌دریغ از انقلاب مورد هجوم قرار گرفته‌اند و ثانیاً تمام "اعتراف‌ها"ی بعضی از اعضای کادر رهبری حزب، در جریان "بازجویی‌ها"، چون مسئله "جاسوسی"، مسئله "کودتا"، براندازی و جمع کردن "اسلحه" -طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و طبق همه قوانین جوامع بشری، فاقد ارزش و اعتبار تاریخی - قضائی است، زیرا تحت شکنجه‌های مافوق تحمل انسان گرفته شده‌اند.

علیرغم جو مسمومی که علیه جنبش کارگری ایران ایجاد کرده‌اند، من به نوبه خود، چون با مطالعه دقیق و با چشم‌های باز و کاملاً آگاهانه راه مبارزه علیه امپریالیسم و استثمار سرمایه‌داری را برگزیده‌ام، همه برنامه‌ها و تصمیماتی را که در جلسات رسمی حزب چون کنگره‌ها، کنفرانس‌ها و پلنوم‌های حزبی به تصویب رسیده‌اند و بنابراین تصمیم جمعی‌اند و نه اقدام فردی این یا آن شخص، بدون چون و چرا تأیید و جمله به جمله آنها را امضاء می‌کنم.

در اینجا اجازه بدهید مختصری درباره "پرونده" خود برایتان بنویسم. در سحرگاه هفتم اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۲ عده‌ای جوان مسلح به خانه شخصی من حمله کردند و پس از ایجاد رعب و وحشت برای زن و دو دخترم و در هم ریختن خانه، چشم‌هایم را بسته و با خود بردند. من تنها با چشم بسته در گوشه يك راهرو افتاده بودم، بدون آن که بدانم و یا خانواده‌ام بدانند که من کجا هستم. در این مدت بارها و بارها به بهانه کج شدن چشم‌بند، حتی در خواب، مورد ضرب و شتم قرار گرفتم و یا شاهد ضرب و شتم دیگران بودم. ماه‌ها از هرگونه تماس

با محیط و حتی به دست آوردن کوچکترین خبر از وضع خانواده خود محروم بودم.

تماس من با محیط از حد چشم‌پندی که جزء ضروری‌ترین وسیله پوشش بدن من شده بود، تجاوز نمی‌کرد. قطع رابطه با جهان خارج و حتی قطع رابطه با وجود خودم بیش از هر چیز دیگری آزارم می‌داد. پس از چند ماه اجازه یافتم هر دو هفته یکبار و گاهی هم ماهی یکبار تلفنی با خانواده خود تماس بگیرم، آنهم فقط برای چند دقیقه با چشم‌های بسته و در حالیکه مامور به گفتگوی تلفنی من و زنم و من و بچه‌هایم که ظریف‌ترین و باحساس‌ترین ارتباطی است که هر انسان در زندگی خود برقرار می‌کند و باید از چشم و گوش اغیار در امان بماند، گوش می‌داد.

از آنچه که در هنگام به اصطلاح "بازجویی‌ها" گذشته است می‌گذرم. بیشتر جلسات شکنجه روانی و جسمی بود تا جلسه بازجویی. در همه این جلسات متهم با چشم بسته شرکت می‌کرد و همه آنها با فحاشی شدید و کتک همراه بود. بیش از يك سال و نیم از هر گونه ملاقات با خانواده خود محروم بودم و چون تماس تلفنی هم بعد از مدتی قطع شد، خانواده من ماه‌ها نمی‌دانست که چه بلایی به سر من آمده است.

از زمانی که هر دو هفته یکبار برای مدت ۱۵-۱۰ دقیقه ملاقات دارم، این ملاقات از پشت شیشه‌های به قول زندانی‌ها "آکواریوم" و از طریق گوشی تلفن انجام می‌شود. حدود دو سال و نیم را در سلول‌های انفرادی و گاهی در شرایط بدتر از سلول انفرادی گذرانده‌ام.

حضرت آیت‌الله! نه قلم من قادر است آنچه را که در این مدت بر من و رفقای من رفته است بازگو کند و نه مایلم وقت شما را با طرح جزئیات بگیرم. همینقدر می‌گویم که آن شرایط را برای دشمنان خودم هم آرزو نمی‌کنم. باری، بالاخره پس از بیش از دو سال زندانی بودن در شرایط سخت و بلا تکلیفی، يك روز صبح زود مرا صدا کردند، مانند همیشه با چشم‌های بسته از سلول بیرون آمدم و توسط مامورین به اطاقی هدایت شدم..

در آنجا برای اولین بار اجازه یافتم که چشم‌بند خود را بردارم. روحانی جوانی پشت يك میز تحریر نشسته بود و شروع کرد از داخل پرونده‌ای که در مقابلش بود سؤال مطرح کردن، که به آنها جواب داده شد و من فکر می‌کردم این جلسه

ادامه بازجوئی‌های سابق و برای جمع و جور کردن پرونده است، زیرا همان سؤال‌های دوران بازجوئی‌های کذایی مطرح بود و از جمله سؤال‌ها اینک‌ها آیا شما هنوز بر سر عقاید خود باقی هستید؟ ظاهر جلسه هم هیچگونه نشانه و اثری از يك جلسه دادگاه نداشت و من بعدها متوجه شدم که این جلسه دادگاه بوده است، ایشان هم رئیس دادگاه، هم دادستان، هم هیئت منصفه و هم نماینده منافع متهم در يك شخص بود.

این جلسه که می‌بایست در آن درباره سرنوشت يك حزب سیاسی با چهل سال سابقه فعالیت ضدامپریالیستی و درباره سرنوشت يك انسان تصمیم‌گیری شود، چند دقیقه بیشتر طول نکشید و من چقدر خوشحال بودم که جلسه خیلی سریع خاتمه یافت و من اجازه یافتم دوباره به چهاردیواری سلول خود بازگردم. زیرا تنها در سلول احساس امنیت می‌کردم. نمی‌دانم می‌توانید جو آن روز زندان را از این واقعیت که زندانی از بازگشتن به سلول خود خوشحال می‌شد، پهلوی خود مجسم کنید؟

اکنون دو سال از تاریخ آن جلسه که فکر می‌کنم دادگاه من بوده است می‌گذرد و من هنوز بلا تکلیف در زندانم. بیش از این سرتان را درد نمی‌آورم و فکر می‌کنم هر چه در اینجا درباره وضع خود در زندان و وضع پرونده خودم و صدها انسان دیگر برایتان بگویم، زیاده‌گویی است. بهتر است پرونده من را به عنوان نمونه و یا هر پرونده دیگری از رفقای من و یا سایر زندانیان سیاسی را بخواهید و مطالعه کنید. همانطوری که در بالا اشاره کردم در پرونده من و با جرأت می‌توانم ادعا کنم که در پرونده اکثریت قریب به اتفاق رفقای من که امروز در زندان هستند، حتی يك مورد خطا که به استناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کرد وجود ندارد، چه رسد به دستگیری و زندانی کردن."

دکتر احمد دانش، تهران- زندان اوین ۱۳۶۶/۲/۱۶

.....

**ابولفضل بهرامی نژاد – حزب توده
۷ اسفند سال ۱۳۶۲ اعدام شد.**



بدانید که من خیانت نکردم و روی آرمان‌هایم ایستاده‌ام. این را تاریخ نشان خواهد داد و نقاب از چهره دشمنان بر خواهد گرفت.

.....

آرش رحمانی پور:
در سن ۱۸ سالگی به اتهام عضویت در انجمن پادشاهی در زندان اوین
اعدام شد



متن وصیت نامه که ۱۰ دقیقه قبل از اعدام نوشته است:

به نام دوست

پدر و مادر و اژه‌هایی بود که زیباییش آرامم می‌کرد اما من ارزش این زیبایی را
نتوانستم به خوبی درک کنم ولی افتخارم وجود آنها بود.

چیزی به پایان نمانده است.

نماز - روزه - و دیگر حقوق دینی که به گردن داشتم و تازه با آن اخت شده
بودم را به خدا می‌سپارم.

و اما ایران - من افتخارم این است که ایرانی بودم و برای ایران گردنم زبری
طناب دار را حس کرد.

در مورد نظام اسلامی حاکم چیزی نمی‌گویم چون حکایت عجیبی خواهد بود اگر
زمانی کسی این نوشته را خواند:

به از زنده و خنده ی دشمنان
که سالار باشم کنم بندگی

تن کشته و گریه ی دوستان
مرا آر(عار) ابد از آن زندگی

آرش رحمان پور
۸۸ - ۷ - ۱۱

.....

امیر حیدری: سازمان مجاهدین مهرماه سال ۱۳۶۰ در اصفهان اعدام شد.



سید امیر حیدری در ابتدای وصیتنامه خود چنین می‌گوید:
"همسر عزیز و همسنگر قهرمانم ... در حالی این نامه را برایت می‌نویسم که می‌دانم به زودی به دست این جلادان خون‌آشام تیرباران خواهم شد. بر تو مبارک باد... همسر مهربانم... تنها تو نیستی که همسرت را تقدیم انقلاب و خلق کردی، از بازجوها شنیده‌ام که همسر قهرمان رفعت، حمید شناسی برای اینکه اسرار سازمانیش لو نرود خودش را زیر چرخهای اتوموبیل له کرد. "حمید جهانیان" و "حسن ابودردا" همگی تنها رفتند و همسران قهرمانشان ماندند تا پیام خون آنها را برسانند... به پدر و مادر خودم و خودت دلداری بده و به آنها بگو حضرت علی در خطبه ۱۲۲ نهج البلاغه گفته ... اگر با هزار شمشیر در راه حق و حقیقت بمیرم برایم راحت‌تر است که در رختخوابی راحت جان بدهم ..

در قسمت دیگری از وصیتنامه خود می‌نویسد:
"... همانطور که محمد حنیف گفته ما با مرتجعین تضاد طبقاتی داریم. تضادهای طبقاتی در آخرین فاز تکاملی از راه سلاح قابل حل هستند... صمد بهرنگی در کتاب ماهی سیاه کوچولو نوشته: مرگ خیلی آسان می‌تواند الان به سراغ من بیاید اما من تا می‌توانم زندگی کنم نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبرو شدم، که می‌شوم مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد.

وقتی امیر در زندان مطلع می‌شود که فرزندی در راه دارد در نامه‌ای سراسر عشق به زندگی، برای همسر و فرزند نادیده‌اش "بشیر" بهترین‌ها را آرزو می‌کند و در وداع آخر این چنین می‌گوید:
"... همسر عزیزم، از این خوشحالم که به زودی صاحب فرزندی خواهیم شد که نه تنها جای خالی مرا پر خواهد کرد بلکه رسالت آموختن الفبای انقلاب به او را بر دوش تو می‌گذارم..."

.....

انوشه طاهری – حزب توده
شهریور سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



اگر هزاران بار دیگر به دنیا می‌آمدم باز جز این انتخابی در میان نبود.

.....

احمد شیرازی
۲۲ مرداد سال ۱۳۶۲ اعدام شد.



حتی اگر مرا خاک کنید، باز هم استخوانهای پوسیده‌ام شعار مرگ بر جمهوری اسلامی سرخواهد داد".

.....

احترام کارگر - سازمان مجاهدین ۹ اردیبهشت سال ۱۳۶۰ اعدام شد.



وصیتنامه:

به نام خداوند بخشاینده مهربان
به نام خدایی که از اویم و به سوی او باز می‌گردم

اینجانب احترام کارگر دستجردی که به جرم هواداری از سازمان مجاهدین زندانی شده‌ام وصیت خاصی ندارم. تنها چند کلمه با پدر و مادر عزیزتر از جانم دارم.

مادر دل‌بندم، پدر گرامی ارجمندم، امیدوارم که نبودن مرا در خانواده با استقبال بپذیرید زیرا که مردن نیز مانند همه نعمتهای خداوند گرانقدر است و شما باید به آنچه که خداوند خواسته راضی باشید و خدای ناکرده ناشکری نکنید چرا که خداوند عالم به امور عالم است.

مادر و پدر عزیزم، تا آنجایی که می‌توانید برایم اشک نریزید و صبور باشید. امیدوارم که خداوند دریچه‌های رحمتش را به روی همه بازگشاید. سلام مرا به همه دوستان برسانید. ربنا اغفر لنا... و اسرا منافی انزلنا و تومن مع الابرار انالیه و انالیه راجعون

احترام کارگر دستجردی. هشتم اردیبهشت هزار و سیصد و شصت

.....

ناخدا بهرام افضلی - حزب توده
اسفند سال ۱۳۶۲ در اوین اعدام شد.



ما هرگز جاسوس نبودیم. ما جز خدمت به مردم و جمهوری اسلامی کاری انجام نداده‌ایم. من نمی‌دانم تحت چه شرایطی این حرفها زده شده است، اما این واقعیت است. ما برای شوروی جاسوسی نکردیم. ما این حرفها را تائید نمی‌کنیم.

.....

بابک وسگره – سازمان راه کارگر ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۳ اعدام شد.



بابک در وصیتنامه‌ای که نوشته بود، پس از خداحافظی با افراد خانواده، تمام پولی را که داشت (نزدیک ۱۵۰۰ تومان) به زن سرایداری که در مدرسه‌ای کار می‌کرد که بابک نیز مدتی در آنجا تدریس می‌نمود (و سپس از آنجا اخراج گردید) بخشید.

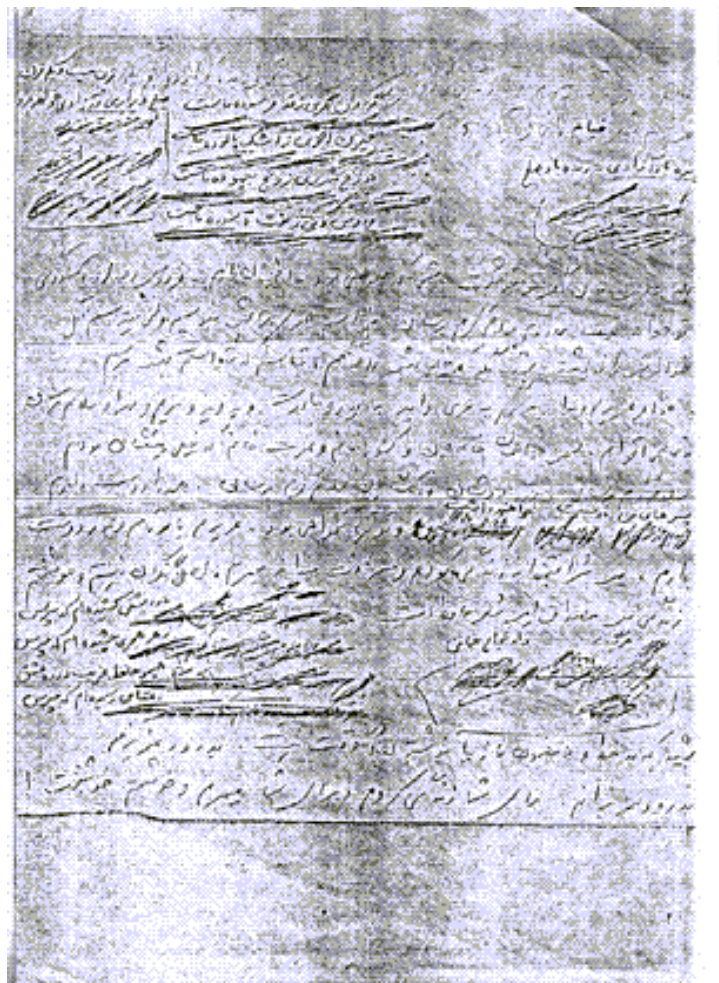
.....

بیژن کبیری - حزب توده شهریور سال ۱۳۶۷ اعدام شد.



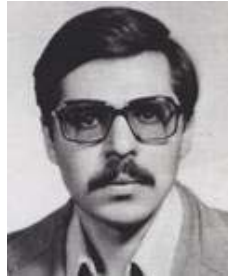
متن وصیتنامه به همسرش:

من برای همیشه می‌روم ولی می‌خواهم بدانی که من نه جاسوس بودم و نه
خط خوردگی؟



.....

پرویز میربها- سازمان راه کارگر
۸ آبان سال ۱۳۶۲ تیرباران شد.



وجدانم کاملاً آسوده است، چرا که هرگز به دوستی خیانت نکردم و حاضر نشدم
برای حفظ جان خود، رفیقی را به دست این جلادان بسپارم و خانواده‌ای را از
وجود عزیزی محروم سازم.

.....

پروین گلی آبکناری – سازمان راه کارگر
۱۵ آذر ۱۳۶۶ در زندان اوین خودکشی کرد .



آخرین نامه:

مادر جان قربانتان گردهم، سلام. صورت با صفایتان را که گویای قلب مهربان و صبورتان است می‌بوسم و برای همگی شما عزیزانم سلام دارم. غنچه‌های گلم شهریار و مهران را بسیار دوست دارم.

خوشحالم که نزد داداش رجبی هستید و می‌توانید برای شهریار و مهران کوچولو از عموجانشان صحبت کنید، برایشان از خوبی‌ها و آرزوها و ایده‌آل‌های عزیز مشترکمان بگوئید.

می‌دانم که بچه‌ها نیز در دامان پُرمهرتان، مانند عمویشان انسان‌های بزرگ و والائی خواهند شد، دلم می‌خواست روزی این سعادت نصیب م شد که ذره‌ای از محبت‌های شما و خانواده عزیزم را پاسخگو باشم، همانطور که نامه‌هایم به دستتان نمی‌رسد، تنها امیدم که نامه‌های شما بود نیز قطع شده، سعی می‌کنم روزهای یکنواخت زندگیم را با یاد گذشته خوب اما کوتاهم پر نمایم.

به امید فرداهای بهتر و روشن‌تر برایتان

قربان شما دخترتان پروین – ۶۶/۴/۶

زندان اوین، ساختمان ۳۲۵، بند ۲ زنان، اتاق ۷

.....

آخرین مشاهده یک زندانی از تقی شهرام پیش از اعدام، سازمان پیکار
سال ۱۳۵۹ تیرباران شد.



تقی شهرام را دیدم که پر صلابت به سمت ماشین می‌رفت. در هر طرفش پاسداری قرار داشت که مواظبش بود؛ انگار از او می‌ترسیدند. حتا با چشم‌ها و دست‌های بسته. وقتی سوار شد و ماشین رفت، همه بی‌اختیار به گریه افتادیم.

.....

ثریا ابوالفتحی – مجاهدین
۲ مهرماه ۱۳۶۰ اعدام شد.



آخرین بازجوییهای ثریا حکایت می‌کند. در این گزارش آمده است: بازجو که از شکستن روحیه مقاوم ثریا ناامید شده بود به او گفت: می‌کشیمت، خیلی راحت. مگر این‌که حرف بزنی و ثریا دلیرانه جواب داده بود:

من یک نفرم. دیر یا زود خواهم رفت تو فکر می‌کنی با سپردن من به‌جوخه اعدام همه چیز تمام می‌شود. ولی این یک خیال باطل است. من اعدام خواهم شد ولی به‌جای من هزاران تن دیگر علیه خمینی و رژیم کثیفش مبارزه خواهند کرد. ننگ و نفرین بر تو و همه جانیان و خائنین.

دژخیمان خمینی خون‌آشام، بارها کوشیدند روحیه ثریا را بشکنند و او را به‌تسلیم وادارند. بارها او را احضار کرده و از او خواسته بودند تا به‌اصطلاح توبه کند و دوستانش را معرفی کند تا مشمول عفو!! خمینی دجال قرارگیرد. اما ثریا همواره مقاومت کرد و بالاخره در آخرین پاسخ خود شجاعانه در برابر آنها ایستاد و خروشید که:

من حرفی برای گفتن ندارم. از اعدام نیز باکی نیست و با آغوش باز از شهادت استقبال خواهم کرد. پس از این آخرین بازجویی ثریا در موقع برگشت از به‌اصطلاح دادگاه، به‌صاف ملاقات‌کنندگان برخورد و به‌ناگاه مادرش را که برای دیدن تنها فرزندش ثریا به‌زندان آمده بود و به‌شدت به‌ثریا عشق می‌ورزید در صف ملاقات می‌بیند. ثریا عاشقانه به‌سوی مادرش دویده، او را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید:

آنا! من اعدام خواهم شد. از تو می‌خواهم در شهادت من اشک نریزی و هم‌چون مادر رضاییها مثل کوه استوار باشی. نباید دشمنان گریه تو را ببینند.

و مادر نیز به‌او قول می‌دهد و می‌گوید: باشد دخترم، تنها فرزندم! قول می‌دهم.

.....

جلالیه مشتعل اسکوائی - بهائی اعدام شد.



بارها و بارها از او خواستند که به آئین اسلام درآید تا او را ببخشند و خانم جلالیه مشتعل اسکوائی به آنها گفته بود :

"آیا اگر من به دین اسلام درآیم دیگر صهیونیست و خرابکننده افکار بچه‌های مردم نیستم؟
دیگر فاسدکننده نیستم؟
من این ظلم و ستم و کشت و کشتار را نمی‌خواهم. من از اعتقادم بر نمی‌گردم..."

نزدیک صبح او را به همراه مردی بهائی به لب دریا برده بودند، خواسته بود که چشمش را نبندند و دستهایش را، رشیدانه ایستاده بود و با یک گلوله جان سپرده بود.

خاطرات هما میر افشار

.....

جليل شهبازی – سازمان اکثریت تابستان سال ۱۳۶۷



در حالیکه رگ دستش را بریده و غرق در خون بود توسط پاسداران کشان
کشان به محل اعدام برده و اعدام می‌شود.

حالا که همه رفقای ما را کشتند ما چرا باید زنده بمانیم؟ نگران من
نباش، من نه زن و بچه دارم و نه پدر و مادری که چشم به راهم باشند.

.....

جمشید پرند – اتحادیه کمونیستها
۵ شهریور ۱۳۶۲ اعدام شد.



مادرم، خواهرانم، برادرانم در آخرین لحظات زندگیم برای همه‌تان آرزوی خوشبختی و کامروایی دارم. تمام وسایلم را به مردم فقیر ببخشید. به همه رفیق‌هایم سلام می‌رسانم."

.....

جمشید سپهوند - فدائی سال ۱۳۶۴ اعدام شد.



وصیتنامه:

با سلام و با عمیقترین آرزوها برای بهروزی، برای شما پدر، مادر و همسر، برادران عزیز، خواهر بسیار گرامیم مریم. عزیزان من اکنون که در واپسین لحظات حیات خود قرار گرفته‌ام، قلبم سرشار از مهر و محبت شماست و برای شما و همه اقوام و عزیزان و انسان‌های شرافتمند می‌طپد.

پدر بسیار گرامی، شاید فکر کنی که این فرزندت از زحمات و عواطف بیدریغ شما غافل بوده است اما زندگی به بهترین شکل ممکن خلاف آن را نشان داده است.

من همیشه بهروزی، و شادکامی شما را آرزو کرده‌ام و اکنون نیز جز این آرزویی ندارم. مادر عزیزتر از جانم، تو ای دریای بیکران مهر و محبت و ای چشمه زلال انسانی، افتخار می‌کنم که چون تو مادری داشته‌ام و در دامن پر عطوفتت بزرگ شده‌ام. از شما تمنا دارم صبر و متانت خود را چون گذشته حفظ کنید و با تمام وجود برای تربیت کردن مریم عزیزم همت گمارید که این از جمله آرزوهای من است.

و اما همسر مهربانم، ایران من: ایران عزیز، جانان من، من قلب خود را یکبار برای همیشه به تو تقدیم نمودم.

همسر خوبم تو بیش از هر کسی با من و زندگی من آشنا بوده‌ای و به کنه احساسات و عواطف من واقف بوده‌ای که بهترین و صمیمانه‌ترین آرزوهایم سعادت تو است.

عزیز من، اگر چه مدت کوتاهی با هم زندگی کردیم اما سال‌های سال تو آشنای دیرینه من بوده‌ای، اکنون اگر چه این سطور را به عنوان آخرین گفتگو با محبوب خود بیان می‌کنم اما تو باید بدانی که زندگی جریان دارد و هیچگاه متوقف نخواهد شد. سعی کن حتماً تشکیل خانواده بدهی و نام اولین فرزند خود را جمشید بنهی. یار همیشگی مادرم باش و سعی کن اندوه روزگاران را بر او تعدیل دهی. مادر گرامی و همه اهل خانواده را به جای من سلام برسان اگر چه در زندگی هیچ چیزی نداشته ایم، اما هر آنچه هست متعلق به همسر من می‌باشد.

با عمیق‌ترین آرزوهایم برای بهروزی شما

جمشید سپهوند ۳۱ شهریور ۱۳۶۴

.....

**حیدر زاغی – سازمان راه کارگر
پائیز سال ۱۳۶۷ اعدام شد.**



به او گفته بودند اگر با ما سازش کنی، اعدام نخواهی شد.

در جواب آنها رفیق حیدر گفته بود اگر ما را بکشید، شما رفتی هستید و اگر نکشید، باز هم رفتی هستید! و اضافه کرده بود اگر اکنون در دستم اسلحه بود، خون کثیف شما را می‌ریختم.

.....

وصیتنامه حمید معینی - سازمان راه کارگر
اواخر دی یا اوائل بهمن سال ۱۳۶۰ اعدام شد.



پدر و مادر مهربانم،

امیدوارم که حالتان خوب باشد و کمترین ناراحتی نداشته باشید. تمامی فامیل را سلام برسانید. دائی جان غلام با اهل خانواده دائی علی، خاله اشرف، فامیل‌های آقا جان را هم سلام برسانید.

مامان، نقی را سلام برسانید، مامان سراغ ناهید بروید، با خاله پری خوب باشید، همگی شما را خیلی دوست دارم.

بچه ناهید را از جانب من ببوسید. سارا، بچه خاله پری را از جای من ببوسید، برای پرویز، پسر خاله پری یک ماشین بخرید. شوهر ناهید و خاله پری را سلام برسانید.

خدا حافظ
حمید معینی

۶۰ - ۱۰ - ۳۰

.....

حسن آذرفر – حزب توده
آبان سال ۱۳۶۲ در اوین اعدام شد.



بخشی از وصیت نامه:

پسرم سرفراز باش. لبخند بزن، برو به دو برادرت بگو: پدرم هرگز سرهنگ
محروم‌کشان نخواهد بود. او سرباز ساده خلق است.

به آنها بگو: من هیچ فرماندهی نداشته‌ام. جز خلق محروم ایران و از توده فرمان
برده‌ام تا پای جان.

به قاتلانم بگو: ما را تکتک شکار کردید، اما بدانید ما فوج فوج برمی‌گردیم.

به گرسنگان میهنم بگو: پایان رنج نزدیک است که من در سپاه کوره‌پزان و
بنایان اسم نوشته‌ام. و بگو که توده نه می‌بخشد و نه از یاد می‌برد.

.....

حوا برزگر - مجاهدین ۲۰ مهرماه ۱۳۶۰ در قائم شهر اعدام شد.



متن نامه حوا برزگر به خانواده‌اش:

این نامه را به امید آینده‌ای که شما خانواده‌ها اسلحه به دست بگیرید و بر دشمن بشورید می‌نویسم.

بسم الله الرحمن الرحيم

خانواده عزیزم، امیدوارم که در برابر سختیها صبر و استقامت داشته باشید. من تا آنجا که امکان داشت احترامتان را به جای می‌آوردم و در مواردی که کوتاهی شده است امیدوارم مرا ببخشید.

می‌دانم شما درد و رنج زیادی را تحمل کردید، چرا که از قشر محروم و بالنده جامعه‌اید. می‌دانم که این سختی کشیدن در زندگی، به قول برادر مجاهد مجید شریف‌واقفی، هنگامی که همه مردم به حق خودشان برسند و در آسایش زندگی کنند، تمام خواهد شد و شما نیز در آسایشید. و ما لكم لاتقاتلون فی سبیل الله والمستضعفین من الرجال والنساء والولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها واجعل لنا من لدنك ولياً واجعل لنا من لدنك نصيراً (آیه ۷۴ سوره نساء). چرا در راه خدا جهاد نمی‌کنید. در صورتیکه جمعی ناتوان از مرد و زن و کودک شما که در این شهر (مکه) اسیر ظلم و کفارند، آنها دائم می‌گویند بارخدا یا ما را از این شهری که مردمش ستمکارند بیرون آر و از جانب خود برای ما بیچارگان نگهدار و یاری بفرست.

به قول امامان که می‌گویند: کسی (فریاد دادخواهی) مظلومی را بشنود و به کمکش نشتابد مسلمان نیست، من چطوری می‌توانم خود را پیرو علی (ع) بدانم

در حالی که در تمام نقاط کشورمان چشمان خواهران و برادران را، که چیزی جز حق طلبی و آزادیخواهی نمی‌گویند، از حدقه درمی‌آورند ساکت بنشینیم؟ اگر چه در عوض یک چشم، صدها چشم و عوض شکسته شدن یک دست هزاران رهرو پیدا می‌شود.

من چطور خود را طرفدار اسلام ضد استعمار و انقلابی بدانم، وقتی می‌بینم عده‌ای با نام اسلام، آزادیها را محدود، انقلابیون را سرکوب، فئودالها را مسلح و سرمایه‌داری را حفظ می‌کنند.

آیا اسلامی که حضرت محمد ارائه کرد اینها را داشت؟ یا ضد ظلم و خفقان و جنایت و ضد استعمار بوده است؟ من چطور می‌توانم خودم را مسلمان بدانم ولی از مسلمانی و انسانیت دفاع نکنم؟

خانواده‌ام، شما مثل خانواده رضایی‌ها، پور علی‌ها، نادعلی‌ها باشید.

سخنی با تو برادرم، با این که در بیرون فشار زیادی را تحمل می‌کردی، ولی رفتارت با من اصولی بوده است.

امیدوارم که همیشه حق را بگویند و راه آن را طی کنید.

تو خواهرم، همیشه شجاع باش و مثل دیگر خواهران قهرمانم، پیام خون شهدا را به گوش مردم برسان.

شما خانواده، به فامیل‌هایم بگویید برایم گریه نکنند. جنایتکاران مدت زیادی دوام نمی‌آورند.

ادامه دارد.....